

گرفتاریهای قائم مقام در کرمان و یزد

-۲۸-

حرف وزیران را باید کم کم به جائی برسانیم و بعد بر سر سخن خود برویم. داستان وزیران و مقام آنها در حکومت مملکت حرفی نیست که به این چندصفحه پایان پذیرد و اهمیت مقام آنها را بیش از هر کس، شاید خود پادشاهان درک کرده باشند.

البته این حرفهایی که زدم برای این نبود که گمان کنیم ساحت دامن همه وزیران بایستی از هر شائبه لوث بری بوده باشد. قصد اصلی عبارت ازین بود که اگر پادشاهانی در دوران سلطنت طولانی، توفیقی یافته اند که کارهایی در زمان آنها به خیر عمومی و امنیت و آسایش صورت گرفته باشد: پلی و بندی و سدی ساخته شده باشد، و کشاورزی رونق گرفته باشد، و راه و کاروانسرای ساخته شده باشد، و تجارتی جان گرفته باشد، و مردم روزگار - کم و بیش هفته ای یکی دوبار، پلوخور شده باشند (۱) ، این در اثر همکاری و همت و پیش بینی

۱- شاید مردمی ترین حرفی که از فتحعلیشاه در تاریخ شنیده ایم ، این عبارت باشد که میگوید: «هیچ چیز به اندازه پلوشب عید به مذاق من نمی چسبد، زیرا تنها این شب است که همه مردم ایران پلو می خورند»

پلو خوردن قدیم يك امر اشرافی غیر عادی بود، فقط خانواده های ثروتمندان و خوانین و ملاکین ماهی یکی دوبار و فوق آن هفته ای يك یا دوبار برنج می خوردند. يك زارع پاریزی برای اینکه برتری وضع خود را بر وضع بزرگترین ملاک پاریز - خواجه علی - برساند، میگفته: خواجه علی بیچاره باید يك هفته انتظار بکشد تا شب جمعه برسد و پلوئی بخورد، اما من، هر شب عید هر شب عید پلومی خورم!

از شوخی گذشته، میخواهم جواب فتحعلیشاه را بدهم و بگویم: حضرت خاقان، بجای اینکه فقط پلوشب عید به قبله عالم بچسبد، کاش کاری میکردید که رعایا بتوانند لااقل ماهی یکبار پلو بخورند، آنوقت طبعاً بجای سالی یکبار، سالی دوازده بار - لااقل - پلو به مذاق ابوالملوک خوش می آمد.

وزیرانی بوده است ایرانی، که اتفاقاً اغلب از دهات کوچک برخاسته بودند، و به فارسی حرف می‌زدند، و قرآن می‌خواندند، و شعر فارسی می‌سرودند، و باین هنر و ذوق و ادب، صاحبان حرف و مشاغل را ترغیب و تشویق و کمک می‌کردند و به طور کلی طرح و برنامه داشتند و گاهی اصول فکری خود را در کتابهایی مثل سیاستنامه و اندرنامه و اخلاق و حکمت عملی می‌نوشتند.

ما پادشاهان با تدبیر زیاد داشته‌ایم، ولی البته همه آنها، همیشه، مستحق چنین لقبی نبوده‌اند، در میان این قوم بوده‌اند کسانی هم که آنقدر تریاک می‌خورده‌اند که تا دیرگاه از خواب بر نمی‌خاسته‌اند (۱) ، یا آنقدر شراب می‌نوشیده‌اند که همیشه مست و خراب و

۱ - قدیمیترین پادشاه تریاکی که من شناختم سلطان مسعود غزنوی بوده است، به این دلیل که وقتی او در صفر ۴۳۱ هـ / اکتبر ۱۰۳۹ ف به جنگ با طغرل سلجوقی در آمد، ... از اتفاق عجیب که نمی‌بایست طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان مسعود اندک تریاکی خورده بود، و خواب تمام نایافته، پس از نماز خفتن بر پیل به خواب شد، و پیلانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را به شتاب راندند، و به گام خوش می‌راندند، و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر، و آن فرصت ضایع شد، که اگر آن خواب نبود، سحرگاه بر سر طغرل بودی (سیاست و اقتصاد عصر صفوی ص ۴۲۹، بنقل از تاریخ بیهقی). در واقع شاید این نخستین جای پای تریاک باشد، که مخلص شاید برای اول بار در تاریخ یافته‌ام - آنجا که این کلمه تریاک بکار رفته است.

البته بعد ازین سالها، پادشاهان تریاکی زیاد داشته‌ایم، چنانکه سلطان احمد پسر اویس جلایری - که حافظ در مدح او گفته بود:

احمدالله علی معدلة السلطان احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

که پادشاه هنرمند بود و اشعار عربی و فارسی را جواب می‌گفته و در تصویر و تذهیب و در خاتم‌بندی نظیر نداشته، و از خطوط، شش‌قلم را خوب می‌نوشته است و در علم موسیقی نظیر نداشت ... آری چنین پادشاه حساس و با ذوقی و آخر به آفیون میل کرده، چنانچه دماغش از قانون صحت منحرف شده، و در کشاکش عسکر منصور امیر تیمور، به دست قرا یوسف قرا ترکمان - گله‌بان پدرش - به درجه شهادت رسیده. (روضه السلاطین، تصحیح دکتر خیام‌پور ص ۶۴). دیگر صحبت پادشاهان تریاک‌خور معجون نوش صفوی را که در قهوه‌خانه‌های قزوین جان می‌سپردند، پیش نمی‌کشم و می‌گذرم.

بوته تریاک را کوك و کونگار می‌گویند و این کلمه از قرن‌ها پیش در ادب فارسی به کار رفته است، ظهیر فاریابی در مدح حسام‌الدوله اردشیر از امرای مازندران گوید:

سپیده‌دم که هوا مژده بهار دهد دم هوا مدد نافه تثار دهد

دل مرا که فراموش کرد عهد وصال نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد

تا آنجا که:

حسام‌دولت و دین‌آن که در مقام نبرد قرار ملک به شمشیر بی قرار دهد

بخت بخت حسودت چنانکه پنداری زمانه روز و شبش کوك و کونگار دهد

دائم‌الخمر (۱) می‌مانند، یا به کثرت مجامعت می‌مردند. (۲)

هیچکس انکار نخواهد کرد که پادشاهی کروگنگ مثل «اتابک خاموش» در آذربایجان (۳)، و پادشاهی که فقط یک روز در فارس سلطنت کرد (۴) هیچوقت این امکان را نداشته‌اند، که این مملکت را از زیر آتش حمله مغول، مثل سمندر - دوباره زنده کنند. خیلی ظلم است اگر خواجه تاج‌الدین علیشاه جیلانی، و خواجه نظام‌الدین ابوبکر (۵) و خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی را فقط سازشکاران آن روزگار بدانیم، به حساب اینکه تاج‌مکمل با قطعه‌ای لعل به وزن ۲۴ مثقال پیشکش می‌دادند.

این را باید به حساب این گذاشت که آدمی مثل ضیاء‌الدین محمد مقبل (ظاهراً پسر شرف‌الدین مقبل، وزیر)، از خانواده قراخانیان، و از پادشاهانی مثل ملک‌مظفرالدین - که وقتی خود به «جانب داشت» رعیت برمیخواست، ملک در جواب او میگفت: «من مردی ترکم و حساب و کتاب ندانم» (۶) آری از چنین مردمی، پادشاهانی تربیت میگردم مثل پادشاه خاتون،

۱- ملک شمس‌الدین محمد از آل کرت، «بر شرب شراب، شنف تمام داشت، چنانچه در مدت ده‌ماه - که زمان حکومتش بوده - ده روز هشیار نبود! وفاتش شهور سنه ثلثین و سبعمائه (۱۳۲۹/۸۷۳۰ م) (حبیب‌السیر، ج ۳ ص ۳۷۹)،

عجیب‌ترین ماده تاریخ عالم، تاریخ جلوس این پادشاه است که به قول خواندمیر: «... در مدت ده‌ماه حکومت، ده روز هشیار نبود، و لفظ «خلد ملکه» تاریخ جلوس او بود!» (روضه‌الصفا ج ۴ ص ۶۷۹).

۲- اولجایتو که لقب خدا بنده داشت، سی و پنج سال و ۹ ماه و ۱۸ روز عمر کرد، و روزهای آخر «به استصواب اطبا، احتما و تقلیل غذا فرموده مرض زایل شد، و هنوز ضعف باقی بود که مباشرت کرده به حمام رفت، و بعد از استحمام غذاهای غلیظ چون غاز کباب تناول نمود... به میضه و تخمه مؤدی گشت، و میان اطبا در تناول مسهلات و قوابض اختلاف شد، و مولانا جلال‌الدین موصلی به معالجه مخصوص گشته در استعمال قوابض مبالغه نمود، تا مواد واجب‌الذفع مستحکم شد، و طبیعت که به طول احتما، و کثرت مجامعت ضعیف شده بود، مغلوب و مقهور گشت و در سلخ رمضان ۷۱۶ (۱۳۱۶ م) از بارگاه وایوان، به ریاض‌رضوان انتقال فرمود...» (مطلع‌سمدین ص ۲۲)

۳- تاریخ مفصل ایران عباس اقبال، ص ۳۸۷

۴- فارسنامه ناصری ص ۳۶: اتابک محمد بن ابوبکر که طفلی چندساله بود بعد از پدر به سلطنت رسید و یکسال پادشاهی کرد (۸۶۵۹/۱۲۶۰ م)

۵- مادراتابک محمد، به حزم و احتیاط، خواجه نظام‌الدین ابوبکر وزیر خود را با تحفو هدایا به اردوی هلاکو خان فرستاد و هلاکو خان منشور ایالت اتابک محمد را به دست ایلچیان روانه شیراز داشت (فارسنامه)

۶- تاریخ شاهی قراخانیان، چاپ نگارنده ص ۲۷۸

زنی که املاك خود را در کرمان وقف کرد و یکی از موارد وقف آن این بود که در طرف مروده که هر روز صدمن نان، به صدزن بیوه دهند- که ایشان را متعهدی و قیمی نباشد، و هر روز... قراضه‌ای زر به ده بیتم دهند، و هر سال يك هزار من گندم به شخص صالحی که ایثام را قرآن آموزد.

حتی همین اواخر هم، میرزا عباس ایروانی، صدر اعظم درویش مآبی که چهارده سال تمام تحت عنوان حاجی میرزا آقاسی، وزارت تمام مدت سلطنت محمدشاه قاجار را به عهده داشت (۱)، با اینکه آن همه طعن و لعن از خلق شنیده است، صاحب يك مقدار فکر و اندیشه و

۱- حاجی میرزا آقاسی از ۱۲۵۱/۵۱۳۵ م تا ۱۲۶۴/۵۱۴۷ م. یعنی سال مرگ محمدشاه، وزیر محمدشاه بود و در واقع شاید تنها وزیری در تاریخ ایران باشد (بعد از نظام الملك) که تمام عمر يك پادشاه را وزیر او بود و روابط او نیز با شاه روابط مرید و مرادی بود. ملا عبدالصمد همدانی صاحب بحر المعارف (از مجدوبین رونقلی شاه بمی) و استاد هدا یتملی کوه بنانی) که پیر حاجی میرزا آقاسی بود، هم پیش بینی وزارت او و هم پیش بینی سلطنت محمدشاه را کرده بود.

روزی که ملا عبدالصمد، در فتنه و هابی‌ها در کربلا کشته شد (غدیر ۱۲۱۶/۵۱۸۰۱ م). این مرید جوان، یعنی حاجی میرزا آقاسی، خانواده پیر را از کربلا به همدان آورد. ملا عبدالصمد پیش بینی واقعه غدیر را کرده و همیشه میگفت: عمأ قریب این محاسن سفید را سرخ خواهید دید.

اما کیفیت پیش بینی ۱۴ سال وزارت حاجی را چنین گفته اند: بر طبق رسوم خانقاهها، هر مریدی، برای کشتن نفس خویش، باید مدتی کارهای شاق انجام دهد (مثلا در بعضی خانقاههای مولویه، مرید ۴۰ روز شغل مهتری اسپان خانقاه را انجام میداد. و ۴۰ روز مزبله و مستراح را پاک می کرد، ۴۰ روز آبکشی میکرد، ۴۰ روز حیاط را جاروب میکرد و ۴۰ روز هیزم میکشید و ۴۰ روز آشپزی میکرد و قس علیهذا. امروز در چین، که مدارس هفتمه در کنار هر سازمانی ساخته شده، اعضاء آن سازمانها، خصوصاً استادان دانشگاه و مدیران کل و رؤسائی که نخوت بسیار در سردارند، موظف هستند، حدود شش ماه تا يك سال درین مدارس به خدمات شاق بپردازند، و این خدمات بیشتر در امور کارگری یا کشاورزی است، و در قسمت کشاورزی، خصوصاً کودکشی و سماد دادن به کشتها از وظایف حتمی جناب استاد است. درینجاست که بادنخوت همه خالی می شود. مولانا هم که شراب خرید و برای شمس- از وسط بازار- آورد برای همین نفس کشی و خودشکنی بود، شاهزاده ظهیرالدوله قاجار هم برای صفی علیشاه گدائی کرد و از کوجه شراب خرید تا منیت او ریخته شود).

به هر حال، حاجی میرزا آقاسی در خانقاه شیخ بود که آبدار باشی آمد و خبر داد که چاه مستراح خانقاه پر شده و لبریز کرده، باید چاره کرد. ملا عبدالصمد رو کرد به میرزا و گفت: میرزا عباس اسطل و ریسمان را بردار و برو چاه را خالی کن! میرزا بلافاصله دامن به کمر زد و بالای چاه رفت و به کمک سایر مریدان شروع به تخلیه چاه مستراح کرد. معلوم است

خلق و خوی وزارت مآبی است که اگر کسی به آنها عمل کند لابد رستگار می شود (۱)، یعنی در واقع «جناب حاجی» هم (به قول محمدشاه) خود صاحب يك ایدئولوژی بوده است. بدن نیست، برای نمونه چند سطر از انشای او را در مورد امور مملکت و وزارت نقل کنیم. او يك جا گوید:

«... فصل، ارکان سلطنت چون بدن انسان چهار است: خیرت و شجاعت، عفت و سخاوت. اما خیرت و آن علم است به سیاست مدن چنانکه در کتب حکمت عملیه مسطور آمده. و اما شجاعت، و آن ثباتست در شداید و دفع معاندین و متمردین. و اما عفت، و آن کف نفس است از اموال و اعراض رعایا. و اما سخاوت و آن کفایت مهام خدام و عجزه و واردین و صادرین و لشکر و رعیت است نه تذبذب و اسراف، که ترفیه مرکوب و تلذیذ مطعومه و تذهیب مساکن و تکثیر آلات لهو و لعب و تزیین برو دوش ارباب طرب و بذل بر کسلان و معطلین باشد، قال الله تعالی شانه ان المبذرين كانوا اخوان الشیاطین (۲) ...»

جای دیگر گوید:

«... فصل، سلطان عادل خود از مراسم حفظ بلاد و عباد آگاه باشد، که سلاطین ظاهریه را در مملکتاری لازم است که حدود مملکت را برأی المین مشاهده کنند، و خراب و آباد ملک خود را بشناسند، و سبب خرابی مملکت و ملک را در یابند، اگر بجهت قلت میاه است اجراء قنوات و انهار کنند، و اگر به واسطه پریشانی اوضاع رعیت است اعانت و جبر کسر آنها را به تخفیف تحمیلات و اعطاء مساعدات کند، و حکام عاقل کار آزموده برایشان گمارد، که

تکلیف چاه مستراح خانقاسی که سالها هزارها درویش با آن آلودگی های بی آبی کثافتکاری کرده اند چه اوضاعی دارد. میرزا پی در پی مشغول تخلیه بود، و چندین دلو کشید، اما کم کم حالش بهم خورد و بینی خود را گرفت، و پیش ته گاه خانقاه آمد و گفت: فعلا سرچاه خالی شده است، باز هم باید کشید یا خیر؟ ملا عبدالصمد روبه مرید دیگر کرد و گفت: میرزا چند تا دلو کشید؟ مرید جواب داد: چهارده تا! (معلوم بود دلوها را شمرده بود!) پیبر گفت: کافی است! حیف که میرزا ظرفیت بیش از چهارده سال صدارت را نداشت!

بندها که حاجی به وزارت محمد شاه رسید و چهارده سال وزارت کرد حریفان به یاد آوردند که اشاره پیبر به تخلیه چاه، در واقع امر به ریاضت حاجی بوده است. نکته ظریفی دیگر هم درین اشاره نهفته هست، که بهتر است خود نکته دانان درک کنند!

۱- حاجی میرزا آقاسی در ایام وزارت، يك بدشانسی بزرگ داشته و آن این بوده که بعد از قائم مقام به وزارت رسیده و قبل از امیر کبیر از صدارت خلع شده، در واقع میان دو غول وزارت دوران قاچار، خیلی آدمی میخواهد که بتواند نمود کند، با اینهمه، همان چند هزار قنات حاجی میرزا آقاسی برای سفید کردن روی وزارت او کافی است.

آنها را طوعاً و کرها به کسب و زراعت و ساختن صنایع و به کارداشتن در صنعت و غرس اشجار و سایر مداخل و معشیت مرفه الحال نگاهدارد، و این امر متضمن چهار منفعت است:

– یکی تکثیر معاش و ثروت، زیرا که رعایا غالباً طالب آسودگی و بطالت باشند، و بی تحصیل معیشت نروند.

– دویم رفع فساد و منازعتست، زیرا که حین تعطیل، یا مشغول معصیت در زمین و دولتند، یا با یکدیگر در نزاع و خصومت، نبینی که غالب منازعات رعایا ایام زمستان باشد که تعطیل در آن بیشتر میشود؟

– سیم دل بستگی و عدم فرار رعیت است از آن ملک،

– چهارم، طراوت و نصارت مملکت است که دولت را موجب رجا و بهجت فزاید و دشمن را خوف و خشیت باشد

... و باید سلطان، امور مهمه را به ارادل (اصل: ارادل) و ادانی، و امور جزئی به اکابر و اعالی محول نماید، که علاوه بر اینکه آن از عهده نتواند برآید و این اعتنا نکند، کسی تکمیل به ارادل نکرده اطاعت ننماید، و اگر از روی اکراه مطیع شوند سلب ارادت از سلطان می کند، و اکابر پیوسته دل شکسته و قرین یأس باشند، و کینه سلطان را در دل نگاهدارند، و هنگام و هن و فتور امر دولت – که زمانه از آن غالباً خالی نباشد – به معادات سلطان برخیزند، و مملکت بالمره از نظام افتاده دولت خلل بسیار پذیرد.

و نیز باید سلطان خود به محاسبات فقرا و رعایا و مباشرین متعددی که خالی از خیانت نباشند به دقت تمام برسد که احجافی به رعایا نشود. که هر جور که می کند جور اوست. و نیز باید سلطان روزی را برای بارعام مخصوص گرداند، که هر مظلوم بی معین مطالب خود را بی خوف و خشیت و بی مانع و وسایط و اعانت باو رساند، و نیز باید پیوسته در فکر تمیز حق از باطل و صدق از کذب و ظلم از عدل و دوست از دشمن باشد.

و نیز باید که در هر امر مهمی بی مشاوره کاردانان بی غرض و عاقلان بی خیانت اقدام ننماید. و مشاوره محاربات را با اهل صنایع، و مصلحت مصالحات را با بی خردان عوام و غافلین از مضار و منافع به میان نیاورد.

و نیز باید بسیار ولوع به شکار و ملاعب و لهو و اباطیل و ضحك و مزاح و عیش و عشرت در غدو و رواج نباشد....

[و نیز پادشاه باید]، هنگام فراغت به مطالعه تواریخ و سیرملوک و کتب علمیه و اهل سلوک گذراند.

و نیز باید ابواب رافت و محبت را باز با اهالی ممالک قریبه مفتوح داشته، بیجهت متعرض جوار و جار و در صدد مخالفت همسایگان دارو دیار نگردد، زیرا که حسن رفتار سبب جلب منافع و دفع مضار است، و هنگام ترمض اغیار اهانت بسیار از آنها به عمل خواهد آمد. و عمده اهتمام سلطان باید در باب ارباب سلاح و تربیت عساکر باشد، و غالباً مانند کسی که از دشمن قوی اندیشه ناک و دایم در ترس و باک است، غفلتی از تدارک ما یحتاج لشکر، و جمع آلات حرب ننماید – که روزگار در کمین است و اسب حوادث زیر زین،

و بقدر کفایت از ابطال رجال در مملکت حاضر باید داشت ، و طرق و شوارع و دروب و محلات و ثغور و سرحدات را به عهدهٔ صیانت مؤتمن آنها گذاشت که آسایش همه کس را خواسته باشد و هنگام ضرورت خود لشکری آراسته باشد.

و الحمدلله و المنه ، که این وجیزه که مشتمل بر اصول و فروع و اوامر و نواهی و نجات در معاد و تحصیل معاش و تدبیر منزل و سیاست مدن است ، و چون بهشت به هشت باب اتفاق افتاد ، و گنجی از حکمت و متابعت شریعت و سلوک طریقت را محتوی و بنام نامی حضرت جمشید شوکت سکندر دربان کیومرث پاسبان بهرام رزم پرویز بزم ، آراسته کمالات مسطوره و دارندهٔ فضایل و فواصل مأثوره ، فریدون اسم فرخ رسم شاهزاده آزادده ایدالله تعالی بنیاداته الازلیه - موسوم ساخته ، **چهل فصل سلطانی و شمیم فرخی** نام نهاد ، و بالله التوفیق والاستعانه... (۱)

این بود حرفهای حاجی میرزا آقاسی در امر تدبیرمدن ، حالا بر سر صحبت خود

رویم .

دوستی ایراد می گرفت که همان خواجه نظام الملک طوسی یا خواجه نصیر را که تو نام برده ای ، مگرند آنست که آن یکی باطنی کش اسماعیلی آزار بود ، و مزدور خلافت عباسی ، و این یکی دورو بی وفا و «دشمن دوست» ؟

در جواب گفتم که البته من مدافع خواجه اول و دوم نیستم ، عالم سیاست هم زیر و بالا بسیار دارد . من توضیح دادم که اینها خارهای منیلان بیابان سیاست هستند ، نه دسته گلهای بوستان معرفت ، که اگر آن نبودند ، لابد سعدی و حافظ و مولانا می بایست باشند ، و اتفاقاً هم چنانکه گفتم ، خواجه نظام هر چند به تیغ يك فدائی از پا درآمد ، اما در حقیقت او فدائی مبارزه با خود تر کمانان شده بود.

اما خواجه دوم نصیرالدین . لابد نشستن او از دامن محتشم قهستان ، به دامن هولاکوی منقول ، این توهم را پیش می آورد ، که پس اصل «وفا» در کار این معلم اخلاق کجاست؟ بنده بدون اینکه بداستان «وفای به عهد» ادریس پنجم را اشاره کنم (۲) باید بگویم ، آنان که مسائل اجتماعی و سیاسی را بررسی می کنند ، لابد باید این اصل را هم قبول کنند که خیلی جاها اخلاق با سیاست هم عنان نمی تواند باشد . لابد خواجه می گفته : هیچ آدمی تمهد نداده

۱- چهل فصل سلطانی . کتبه غلامعلی بن حسن السروش ، رساله چهل فصل سلطانی و شمیم فرخی ، حاجی میرزا عباس ایروانی ملقب به فخرالدین الشهیر به حاجی میرزا آقاسی طبع ۱۳۲۳ در دارالخلافه باهره .

۲- «ادریس پنجم را چون به آسمان بردند درخواست کرد که می خواهیم بهشت را ببینم. گفتند که نباید که بیرون نیایی! عهد کرده که بیرون آید ، چون در بهشت رفت ، گفت بیرون نمی آیم. گفتند به عهد وفا کن! گفت: به عهد وفا کنند. تا در بهشت در آیند ، من اگر وفا می کنم از بهشت بیرون می باید آمد!

فرمان آمده که او را رها کنید!»

است که تا ابد تخته بند يك دستگاه بشود. همان خواجه نظام الملک هم آن روزها که در دربار بلخ بود، ابن شاذان، آنقدر به او حقوق می داد که بخورد و نمیرد! ابن شاذان همیشه می گفت: نویسنده را تنها يك قلم کافی است. مال دنیا برایش وبال است! (۱)، و بدین جهت هر وقت گمان می برد که خواجه را از متاع دنیا چیزی جمع گشته است، می گفت: حسن فریه شده ای؟ و هر چه خواجه داشت از وی می ستد! (۲)

لابد خود خواجه میگوید: توقع داشتید آدمی مثل من در دربار بلخ بنشینم و تا آخر عمر قلم سد تا يك غاز بزنم؟ در ثانی، همانطور که قبل از این گفتیم، او به قول امرزی ها، خود را متعهد می دید. چه به او گفته بودند که «به درگاه این ترک [ملکشاه] باش! و مطالب ارباب حاجات بساز!»

از نور چراغ و آب چه ناید خیر نور از خور و آب ازابر می باید خواست
اما خواجه نصیر، درست است که او از هولاکو دعوت کرد، و درست است که او درین تهور، يك «انتحار سیاسی» کرده بود، که پنجاه درصد نتیجه آن احتمال نابودی خودش بود، (۳) اما او آشنگی اوضاع و وضع نابسامان حکومت اسماعیلیان را و بدتر از همه گرفتاریهای خلق را خوب می دید. درست مثل پیروت و لبنان امروز، که معلوم نبود چه کسی، چه کسی را می کشت؟ در واقع او دولت را تحویل يك نیروی بی امان داد، همان کاری که فرمانفرما، بعد از مشروطیت کرد و گفت: «من سر دولت قاجار را از دامان مترزل روس برداشتم، بردامن آرام و مطمئن انگلیس نهادم!» حرف او درست بود. ولی البته انگلیس آن سر را درست نگهداری نکرد.

بینیم رشیدی در باره عمل و فکر خواجه نصیر چه می گوید:

«... در آن وقت (حوالی خرقان بسطام)، مولانا سعید، خواجه نصیر الدین طوسی - که اکمل و اعقل عالم بود، و جماعت اطبای روزگار رئیس الدوله و فرزندان ایشان - که به غیر اختیاریه آن ملک افتاده بودند - چون مشاهده کردند که حرکات افعال خورشاه نابسامان است، وظلم و تعدی در طینت او مرکوز، و بر احوال او مخایل جور ظاهر، و خاطر ایشان از ملازمت ملاحظه ملول و متنفر شده بود، و میل ایشان به هوا خواهی هلاکو - خان هر چه تامتر، و پیش ازین نیز رغبت ایشان در آن بوده، با یکدیگر پنهان مشورت می کردند که آن ملک را - به وجه احسن و طریق اسهل - مسخر او گردانند، و جمعی بسیار از غربا و مسلمانان به ایشان پیوسته و در آن باب متفق گشتند، بدان سبب سعی نمودند، و خورشاه را به ایلی و مطاوعت تحریض می نمودند، و او نیز در آن باب رضا داد، و مقدم

۱- از تاریخ الباهر، ابن اثیر

۲- آسیای هفت سنگ ص ۳۰۲ بنقل از دستورالوزراء

۳- بنده باید يك کمی رعایت خواجه نصیر را بکنم، زیرا گویا یکی از دختران او در کرمان ازدواج کرده و عروس خانهای «کران» از دهات سیرجان بوده است، کرانیها اغلب خود را اولاد خواجه نصیر، و به عبارت دیگر، خواجه را جد مادری خود می دانند، و همه هم لقب «خان» دارند، و معین دیوان برای بیشتر آنها فامیل «نصیری» گرفته بود.

ایلچیان را گرامی داشته ، برادر کهنتر خویش ، شهنشاه و خواجه اصیل‌الدین زوزنی را با طایفه‌ای از اعیان مملکت خود به بندگی هولاکو خان فرستاد ... (۱)

خواجه نصیر درین کار تجربه یافت ، او برای اینکه از دربار محتشم قهستان به دربار هولاکو راه پیدا کند ، چنین مکاتباتی با هولاکو داشته است ، و بعد از آن ، برخلاف اصول اخلاقی ، حتی مقدمه کتابی را هم که به اسم ناصرالدین محتشم و بنام « اخلاق ناصری » نوشته بود تغییر داد و مقدمه اول را از بین برد و مقدمه تازه‌ای نوشت و توصیه کرد که مقدمه قدیم را نخوانند و « اگر ارباب نسخ که برین کلمات واقف شوند ، مفتتح کتاب با این طرز کنند به صواب نزدیکتر باشد » . او در مقدمه جدید از گذشته عذرخواسته و به اسماعیلیه بد گفته و گفته ناچار بودم که با آنان ماشاءکنم « به جهت استخلاص نفس و عرض ، از وضع دیباچه بر صفتی موافق عادت آن جماعت در اثناء و اطرای سادات و کبرای ایشان پرداخت » (۲)

بعضی دیگر هم از نمونه خواجه نظام‌الملک بودند که به خیال خودشان خیر جامعه را در دگرگوئیها می‌دیدند ، صلاح و موقعیت خود را هم بهتر تشخیص می‌دادند و این البته از جهت شخصی ظاهراً مذموم نیست . درین صورت پروانه‌ها خوشبخت ترین موجودات روی زمین هستند که دو زندگی را درک می‌کنند : عالم کرم بودن را ، و عالم پرداشتن و پروانه بودن را چون کرم پبله تا چند بر گرد خود ننیدند

پروانه شو که باید از این قفس پریدن
به همین دلیل بود که ابن علقمی وزیر المستعصم بالله وحشت داشت از اینکه خواجه نصیر با خلیفه تماس یابد ، و بر ظهر قصبه خواجه « به مجلس ناصرالدین محتشم آنها می‌کرد که مولانا نصیرالدین مکاتبات و منشآت با دیوان عزیز مجده‌الله آغاز کرده ، ازغوایل و تیمات او اندیشه باید کرد » (۳) و حال آنکه خود او نه برای پیشرفت خلق و یا خیرعامه ، بل تنها برای حفظ مقام خود ، به همان کاری دست زد که آنرا مطرود می‌شمرد.

۱- جامع‌التواریخ ، تصحیح کریمی ص ۶۹۳

۲- مقدمه اخلاق ناصری ، چاپ وحید دامغانی ص ۱۹ ، این حرفهای خواجه ، به قول تلویزیون دارهای امروزی ، يك نوع دگ... خور شوه است!
تکلیف خور شاه هم در دربار هولاکو معین شد :

«... هولاکو دستور داد تا خور شاه را به دربار منککوقان بفرستند ، چون خبر به قآن رسید که خور شاه می‌آید ، فرمود که : او را چرا می‌آرند ، و اولاف به هرزه خسته می‌کنند ؟ ایلچی فرستاد تا هم‌در راه او را هلاک کردند ، و درین جانب ، بعد از آنکه خور شاه را روانه گردانیدند ، خویشان و متعلقان او را از زن و مرد تا کودک گهواره تمامت در میان ابهر و قزوین به قتل آوردند ، چنانکه از ایشان اثر نماند » (جامع‌التواریخ ص ۶۹)

وای از حکومتی که باندازه خستگی يك الاغ هم ارزش نداشته باشد!

توصیح آنکه وقتی هلاکوخان قصد دیار ایران کرد «ابن‌الملقمی، در پرده خفا... به بارگاه فلک شکوه (یعنی بارگاه هولاکو) رسول فرستاد؛ و بعد از اظهار مطاوعت... تزیین مملکت بندگان در خاطر ایلخان، و تقبیح صورت خلیفهٔ زمان، فرامود که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک گرداند... مملکت بندگان تسلیم کند، و آن راه به شواهد معقول مستحکم کرده، هلاکوخان، به مجرد این پیام، زیادت اعتماد نفرمود... [با همه اینها] رسول ابن‌علقمی را بنواخت...» (۱) اما با همه کمک‌هایی که ابن‌علقمی کرده بود، باز هم، هلاکو، بعد از فتح بندگان، «او را التفات نفرموده و گفت چون ولی نعمت خود را بداندیشید و اضاعت حقوق... او را روا داشته آمد، کوچ دادن ما را نشاید...» (۲) درست مصداق قول شاعر خودمان:

با دشمن من چو دوست بسیار نشست
با دوست نشایدم دگر بار نشست
پرهیز از آن عمل که با زهر آمیخت
بگریز از آن مکی که بر مار نشست

باز هم عرض کنم که بنده نه مدافع خواجه اولم و نه مدافع خواجه دوم، و اتفاقاً در آسیای هفت سنگ، یک کمی - بیش از حد عادی - این دو را مشت و مال داده‌ام، ولی باید عرض کنم که به هر حال این طبقه از رجال و بزرگان نیز که در تاریخ ما کم نیستند، برای خودشان یک فلسفه و حکمتی داشته‌اند، و عمل خودشان را به یک صورتی توجیه می‌کردند توجیهی که هفت هشت قرن بعد از آنها، ما کیاولی آنرا به نام خود ثبت دادیم. اینها هم در واقع، نان دو دربار متفاوت را خورده‌اند و ازدوجا بهره برده‌اند. منتهی، عمل اینها، در مرحلهٔ اول برای بقای خودشان و حفظ سلامت خودشان بوده است - که بهر حال، یک غریزه طبیعی است و در مرحله دوم، بقای فکر و اندیشه و سیاست و اصول مدنی خود را درین تمییز اوضاع می‌دیدند، که طبعاً خودشان هم یک جوری آن را موجه می‌شمرده‌اند.

دلیل آن اینکه، خیلی از بزرگان با این دوهوایی هم آهنگ بوده‌اند. مگر نه آنست

۱- و صاف ص ۳۰

۲- نکته شایان توجه در فتح بندگان آنست که خواجه نصیر نسبت به مخالفان هولاکو و مدافعان خلیفه بسیار سخت گیر شده بوده است. تا بدان حد که بروایتی، وقتی شنید که سعدی شاعر شیراز در مرگ خلیفه گفته بود:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین

بر زوال ملک مستعصم امیر المؤمنین

ای محمد در قیامت گر بر آری سر ز خاک

سر بر آرد و این قیامت در میان خلق بین

سعدی را احضار کرد و به قولی او را چوب زد. (آگهی شهان ج ۲ ص ۲۶) و این

روایت هیچ استبعاد ندارد.

که از بغداد هم ، مجدالدین محمد بن الحسن بن طاوس حلی ، وسدیدالدین یوسف بن المطهر ، و شمس الدین محمد بن العز ، در صحبت رسولی ، مکتوبی به حضرت هلاکوخان فرستادند مبنی از آنکه ما منقاد و ایلیم ، (۱) .

یادش بخیر امام مردوخ کردستانی که در مورد طوایف «اساسنی» و توجیه عقاید آنان گوید : «طوایف اساسنی عموماً شیطان پرست هستند ، می گویند که خدا رسماً زمام کلیه امور را به دست شیطان داده ، و خود بی طرف نشسته است . پرستش شخص بی طرف هم فایده ندارد ، کارپرداز را باید پرستش کرد که مضرت نرساند» (۲) گویا محیی الدین ابن عربی هم گفته که «اولین موحد ، شیطان است ، آخرتها اوست که جز به خدا سجده نکرده»

البته رفتار همه این جمع یکسان نیست ، در واقع فرق دارد با رفتاری که مثلاً ژنرال دوگل ناچار باشد به انگلیسها پناه ببرد تا، فرانسه - و در ضمن جان خودش را هم - نجات دهد . یا تقی زاده به سفارت انگلیس برود - تا جای پای مشروطه - و ضمناً جای پای خودش هم - از تاریخ و حیات گم نشود . اینها در واقع مصداق همان ضرب المثل بیرجندی بودند که می گوید : «خدا بیمارزد پند کسی را که خر ما را سوار شود و خودمان را هم لاقل پشت ترکش سوار کند».

بنده ، رفتار چنین کسانی را تشبیه کرده ام به مسجد «ذوقبلیتین» ، و آنها را «ذوقبلیتین» - های تاریخ خوانده ام که اتفاقاً ، کم هم نبوده اند . بد نیست اول اشاره ای به مسجد «ذوقبلیتین» بکنم و باز بر سر سخن روم . این نکته را هم عرض کنم که از همه مساجدی که در اوایل هجرت پینمبر وجود داشته اند ، (بجز مسجد بزرگ) تنها این مسجد قبلیتین (۳) امروز باقی مانده است . این مسجد ، در نزدیک مدینه قرار دارد ، مسجد را از آن جهت مسجد قبلیتین گفته اند که دارای دو قبله است ، بدین معنی که یک قبله رو به شمال ، یعنی به طرف بیت المقدس دارد ، که فعلاً آن محراب را تیفه کرده اند - و یک قبله رو به جنوب : خانه کعبه . باید خدمتتان عرض کنم که این تنها مسجد و تنها معبده ای است از معابد و مساجد زمان

۱- تاریخ و صاف ص ۳۶

۲- تاریخ مردوخ . ج ۱ ص ۹۰

۳- مسجد القبلتین ، این مسجد محلی است که موقعی که پیغمبر در آنجا بطرف بیت المقدس - که قبله بود - نماز می خواند ، در بین نماز آیه نازل شد که به طرف کعبه نماز بخواند ، و لذا در همان نماز منحرف شد ، رو به کعبه نمود و دو رکعت از نماز را به آن طرف خواند . (قسمتی از آیه این بود : ... فول وجهك شطر المسجد الحرام و حیث ما کنتم فولوا و جوهمک شطره) حضرت در بین دو نماز . رو را از طرف بیت المقدس به طرف مکه گردانید و دو رکعت باقی را رو به مکه خواند ، این قضیه در سال دوم هجرت - دوام پیش از جنگ بدر - اتفاق افتاد .

مسجد کوچکی است . در سال ۱۵۴۳ / ۱۸۹۵ . توسط سلطان سلیمان عثمانی تعمیر شده و هنوز هم زیارتگاه عمومی است .

(خاطرات سفر حج ، سلطان حسین تابنده ص ۷۷)

حضرت رسول - قبل از تغییر قبله - که باقی مانده است ، علت هم دارد ، این قاعده کلی است ، در مسیر سیلاب و طوفان ، تنها شاخه‌ها و گیاههایی باقی خواهند ماند که خود را خم کنند تا سیل به ملایمت بگذرد ، اگر شاخه‌ای مقاومت کرد ، طبعاً در برابر سیل خروشان خواهد شکست .

روزیکه پیغمبر مبعوث شد دوشنبه ۱۷ رمضان / ۶۱۰ م بود و روزیکه به مدینه مهاجرت فرمود و به آنجا رسید (۱۶ ربیع اول / ۱۳ بعثت / ۲۰ سپتامبر ۶۲۲ م) . (۱) هجده ماه پس از هجرت (شعبان سال دوم ه / مارس ۶۲۴ م) تصمیم به تغییر قبله گرفت ، در واقع حدود دوازده سیزده سال می‌شود که درین مدت ، مسلمانان ، به قول پیغمبر دزدان مثل شتر ذی‌المهار ، سردر دنبال هم ، چهار دست و پا طواف می‌کردند ، (۲) و بطرف بیت‌المقدس نماز می‌خواندند ، و طبعاً نمازگاههای فراوان داشته‌اند .

پیغمبر رحمت درین وقت متوجه شد که مردم عربستان عموماً به خانه کعبه اعتقادی عظیم دارند ، چه این خانه - چنانکه خواهیم گفت - از زمان حضرت آدم ، مورد ستایش خلق بوده است . پیغمبر ، مصلحت وقت را متوجه شد که بقول سنائی :

با دو قبله در ره توحید نتوان رفت راست

یا رضای دوست باید ، یا هوای خویشتن

بنابر این یکبارہ تصمیم به تغییر قبله گرفت . خوب معلوم است ، تکلیف سایر مساجد و نمازخانه‌ها روشن شد ، لابد چون هیچکدام از آن‌ها درگاه و محرابی رو به کعبه نداشتند یا نتوانستند باز کنند ، همه مطرود و خراب و فراموش شدند و این تنها مسجد قبلتین بود که این نرمش را در برابر طوفان و سیلاب نشان داد ، و لاجرم هم چنان باقی ماند چنانکه امروز هم بنده مخلص از کوهستان پاریز راه می‌آیم و به مدینه می‌روم و در آن مسجد به همان اخلاص و صمیمیتی رو به کعبه نماز می‌خوانم ، که هزار و سیصد و نود و پنج سال پیش ، اصحاب و یاران حضرت ، همین نماز را با همین خلوص ، منتهی رو به شمال (بیت‌المقدس) در همین مسجد بجا می‌آوردند .

البته جای مقایسه نیست ، ولی در عالم تاریخ و روزگار سیاست هم ، ما ازین گونه مسجدهای ذوقبلیتین فراوان داشته‌ایم . بسوسن و نبرزن - یا به قول ایرانیان جانوسیار و ماهیار ، از آن ذوقبلیتین‌هایی بودند که با وجود همراهی با داریوش سوم ، مکاتبه با اسکندر هم داشتند و بعد از آن باقی هم ماندند ، هر چند قآنی قرن‌ها بعد بگوید :

شرط یاری نیست با یک دل دو دلبر داشتن یا ز دلبر ، یا ز دل ، بایست دل برداشتن
ناجوانمردی است چون جانوسیار و ماهیار یار دارا بودن و دل با اسکندر داشتن

من البته نمی‌خواهم از بسوس و نبرزن دفاع کنم ، ولی در محکمه تاریخ باید حرف نبرزن را هم نوشت ، وقتی داریوش سه بار از اسکندر شکست خورد و به باختر (بلخ) فرار کرد ، نبرزن در یک جلسه مشورتی ، صریحاً حرف خود را زد و شاه را تکلیف کرد که

استمفا بدهد - کاری که خیلی از پادشاهان عاقل، وقتی خطر را برای خانواده خود دیدند قبول کردند - نبرزن به داریوش گفت: «اگر چه پیشنهادی که می‌خواهم بکنم، فداکاری نیست بل وسیله‌ای است برای نجات تو و دولت. ما داخل جنگی شده‌ایم که خدا با آن همراه نیست، روزگار با پارسیها و ضربتهای آنان مساعد نیست. ما باید طالع خود را عوض کنیم. بنابراین، حقوق و دولت را به کسی واگذار، و تحمل کن که او عنوان شاهی گیرد، تا زمانی که دشمن را از آسیا براند...» درین جا نبرزن يك حرف مهم زده است که همه سیاستمداران باید آنرا آویزه گوش کنند، او گفت: «شجاع حقیقی از مرگ باک ندارد، ولی دشمن زندگانی هم نیست. دلیر در مقابل هیچگونه آزمایش عقب نمی‌نشیند، و مرگ آزمایشی است برای دست‌آخر(۱)، بس است دیگر که رو به مرگ حتمی روم. باید به باختر (بلخ) - که بهترین پناهگاه ماست - (۲) رفت، و بسوس که والی آن است شاه شود، بعد وقتی که کارها روبراه شد، امانتی را که تو به او سپرده‌ای به تو رد خواهد کرد» (۳). این نبرزن يك فداکاری دیگر هم کرده، و آن اینکه اسم خودش را نبرده، معلوم بود وضع بسوس در باختر خیلی محکم بود که پیشنهاد کرده او شاه شود - نه خودش! اما اینکه امانت را باز خواهد گرداند، البته تعارف است، ولی بالاخره اصلاً مگر کلمه استمفا و کناره‌گیری را برای چه روزهایی در کتب لغت نوشته‌اند؟

داریوش خشمگین شد چندانکه بلند شد و قمه‌اش را کشید تا نبرزن را بکشد، ولی بسوس و باختریها او را نجات دادند، و از مجلس خارج شدند، و شد آنچه شد که در تاریخ ما به نام «کید بسوس» یاد شده است و آریان هم توضیح می‌دهد که «خیال‌کنگاشیان این بود که اگر اسکندر به تعقیب آنها پرداخت، داریوش را تسلیم کرده و در ازای آن مورد ملامت قرار گیرند». ولی ظاهراً نباید به این صراحت بسوس را خائن دانست، زیرا، او از اقوام داریوش بود (۴) و روزی هم که او را پیش اسکندر بردند، به دستور اسکندر «چند درخت راست را با زحمت به هم نزدیک داشته، هر يك از جوارح بسوس را بدرختی بستند، و چون درختان را رها کردند، هر يك از درختان عضوی را با خود برد».

يك ذوقبلیتن دیگر هم داریم و آن ماهوی سوری است که وقتی یزدگرد سوم به مرو رسید و از وکمک خواست، ماهوی سوری، شهر مرو را به پسر خودش «برازا» سپرده بود، و به پسر سفارش کرده بود که اگر من یزدگرد خواستم به شهر داخل شوم، ما را به شهر راه مده! زیرا د اود دیگر پادشاه شما نیست، چه مملکت خود را رها کرده و ناتوان است

۱- در واقع او حرف امروزیها را زده است که گفته‌اند: زندگی ارزش ندارد، اما هیچ چیز هم ارزش زندگی را ندارد.

۲- بعضی، باختر را بختیاری حدس زده‌اند. البته شواهد تاریخی آن را تأیید نمی‌کند، ولی بهر حال بختیاری هم پناهگاه بدی نبوده است!

۳- ایران باستان ص ۱۴۳۵ به نقل از کنت کورث.

۴- ایران باستان ص ۱۴۳۲

و ضعیف... (۱) من مطلقاً با ماهوی سوری میان‌های ندارم و حق را به حمزه اصفهانی می‌دهم که عقیده دارد، مردم‌مرو، «اولاد ماهویه را تا زمان اوهم خداکشان می‌نامند» یعنی پادشاه - کشان، و خود مرو را هم «خدا دشمن» (۲).

شاید ماهویه هم برای خود حرفی داشت. اولاً وقتی یزدگرد فراری که همه جا حکام ولایت - از آنجمله حاکم کرمان - او را از خانه خودشان بیرون کرده بودند، خواست «ماهویه را عزل کند» (۳) این يك اشتباه، وجه تفاوتی دارد با قه‌ای که داریوش فراری، به روی نبرزن کشید؛ با این مقدمات بود که وقتی ماهو و یزدگرد به همراهی یکدیگر به پشت دروازه مرو رسیدند «برازا پسر ماهویه دروازه را نکشود، گویا ماهویه به اشاره فهمانده بود که پسرش دروازه‌ها را نکشاید» (۴) یعنی با دست فریاد می‌زد که دروازه را بکشاید، و با چشم اشاره می‌کرد که نکشاید. زیرا او نامه به نيزك طرخان نوشته و از پادشاه ترك كمك خواسته بود تا برسند و علیه یزدگرد اقدام کنند، ذوقبلیتین کامل یعنی این! چشم بتوو دلم به جای دگر است. چنین بود که در میدان جنگ، مردم مرو، اسب یزدگرد را پی کردند (۵) و او به آسیائی گریخت و چنانکه می‌دانیم در آنجا به قتل رسید.

این نکته ظریف باز هست که فرق است میان آن کسیکه ناچار است در دستگناه تازه‌ای «دان» به نرخ روز خورد، و «رقص به یرلیغ کند» تا آنکه خود پیشواز وضع تازه و تغییر تازه رود، و گرنه آنکه قلباً ایمان ندارد، بازم به موقع خود، بطون خود را آشکار خواهد کرد. شنیده‌اید که عقیل برادر حضرت علی بن ابیطالب - به درگاه معاویه رفت و از خوان او بهره برد (تا اینجا ذوقبلیتین است)، اما کار بجائی رسید که يك روز معاویه به او گفت باید به علی لعنت فرستی! عقیل بر منبر رفت و گفت:

- ایها الناس، امرنی معاویة ان المن علیا علیه اللنة، (۶) ولی اصلاً چرا آدم چنین کاری بکند که ناچار شود درجائی برادری مثل علی را - ولو به دروغ - لعن کند؟

«ادامه دارد»

- ۱- تجارب الامم، ج ۱ ص ۴۶۶: وقال لهم [لاهل مرو] لیس هذا لكم بملك، لانه قد سلم بلادہ و حاکم معلولا مجروحاً.... و اذا جئتمکم غداً، فلا تفتحووا الباب،
 - ۲- مثل مردم کرمان و دوره قاجار و داستان میرزا رضا.
 - ۳- ترجمه تاریخ طبری، پاینده، ص ۲۱۴۶
 - ۴- اخبار ایران از ابن اثیر، ص ۲۹۷
 - ۵- طبری پاینده ص ۲۱۴۶، درست مثل لطفعلی خان زند.
 - ۶- یعنی ای مردم، معاویه به من فرمان داده که علی را لعن کنم - که برو لعنت یاد! آنها که به زبان عربی آشنا هستند، می‌دانند که درین عبارت، علیه اللنة، هم می‌تواند به علی بازگردد و هم به معاویه! معروف است که معاویه متوجه شد و گفت:
- مرد! تو چه کسی را لعن کردی؟ عقیل گفت: ای خلیفه، لعن جای خودش را پیدا می‌کند!